

- ماقبول داریم شما دست بکار بشین .

صاحبخانه با لبخند پیروزمندانه‌ای گفت :

- من صلاح شما رو می‌خوام بساور کنین تو

همه صاحبخونه های دنیا آدمی مثل من نمیتونین پیدا کنین .

همانروز کار تقسیم اطاق تمام شد و صاحبخانه

خوش قلب ما آنجارا بیک زن وشوهر با هفت سرعائله اجاره داد بمبلغ دو بیست لیره در ماه .

صد لیره پس انداز مادر ماه سرو صدا و جار و جنجال

ده تابچه قدونیمقدرا برایمان قابل تحمل کرده بود. ازین

پول بیک رادیوی قسطی، چند دست لباس جور کرده بودیم

سر برج صاحبخانه که برای گرفتن اجاره آمده بود

گفت :

دلتون می‌خواد بجای صد لیره ، هفتاد و پنج لیره

اجاره بدین ؟

فوری فهمیدم قضیه از چه قرار است گفتم :

- اجازه میدین باخانمم مشورت کنم ؟

- خواهش میکنم بفرمائین .

زنم که بلوز پشمی آبی رنگ مورد علاقه اش
جلو چشمانش برقص درآمده بود خیلی زود راضی شد
و بلافاصله برای باقیمانده اطاقمان نقشه طرح کرد :

- این میزارو میفروشیم اون صندلیهارو هم پشت
در میذاریم منم فی الفور خبر رضایتم را بصاحبخانه
ابلاغ کردم :

هر کاری دلتون میخواد بکنین فقط خواهش میکنم
ایندفعه مستأجری بیارین که برو بچه هاش زیاد نباشه .
صاحبخانه بالبخندی پیروز مندانه مرا ترك کرده
بسراغ همسایه های دیگر رفت و بدین ترتیب ظرف
سه روز اطاق ما به چهار قسمت شد و به اجاره رفت ،
در عوض مبلغ اجاره ما به هفتاد و پنج لیره تقلیل یافت
همسایه های جدید هم هر کدام ماهی صد و پنجاه لیره
بابت اجاره می پرداختند .

تعداد بچه‌ها به بیست و دو نفر رسید و خانه‌ما تبدیل
به کودکستان شد .

یکشب زخم گفت :

- خوبه صاحبخونه مرحمتی میکرد و به دفعه دیگه
اطاق مارو تفکیک میکرد و ما میتونستیم فقط پنجاه لیتره
اجاره بدیم اونوقت میشد برای دخترمون یه جهیزیه‌ای
دست و پا کنیم .

- عوضش برای خوابیدن جانداشتیم!!

- فکرشو نکن . میریم یه تختخواب سه طبقه
می‌خریم همه مون روش می‌خوابیم . بعلاوه کار منم
آسونتر میشه .

پیشنهاد بدی نبود ، اقلامیتونستم دزدکی اون بالا
سیگار دود کنیم .

سربرج که شد موضوع را با صاحبخانه در میان
گذاشتم او هم از خدا خواسته قبول کرد :

- اونوقت شما چه جوری جاتون میشه!؟

- شما کارتونو بکنین ، ما فکرشو کردیم ، خلاصه

هر طور شده میگذرونیم .

سه روز بعد با رضایت سایر مستاجرین اطاق سابق ما به هشت قسمت مجزا تقسیم شد و کرایه ها هم به نسبت پائین آمد . اما مشکل جدید ما این بود که شبها وقتی به خانه می آمدم تا خودم را به تخت خواب برسانم هفت هشت نفر را بین راه لت و پار می کردم . اما طولی نکشید که برای حل این مشکل هم راه حلی پیدا شد .

يك نقشه راهنمایی بدیوار چسبانیدیم که معلوم می کرد هر کس از چه راهی برای رسیدن باطاق خودش استفاده کند اما عیب کار اینجا بود که مسئله توالی رفتن همچنان لاینحل باقیمانده بود که برای آنهم نقشه ای طرح شد و بدیوار توالی زدیم .

موقع عصر کریدور خانه خیلی تماشائی بود ، چهل و شش بچه و شانزده آدم بزرگ هر آن سعی میکردند توی کریدور برای خود جایی پیدا کنند . از همه جالبتر موضوع سرود خواندن بچه ها بود که بعضی وقتها بزرگتر ها هم در آن شرکت میکردند .

هفت سال از عمر ما بدین ترتیب طی شد و در این مدت چه اتفاقات جالبی که رخ نداد ، از جمله اینکه تعداد نفرات مستأجر به سه برابر رسید . تا اینکه بالاخره صاحب‌خانه خبر داد که خیال دارد خانه را خراب کند و بجای آن چند تا آپارتمان با اسلوب جدید بسازد .

هر چه التماس کردیم فبایده ای نبخشید و صاحب‌خانه همچنان در تصمیمش پا برجا باقی ماند او میگفت :

- خیال دارم ساختمون پنج طبقه‌ای با چند تا آپارتمان بسازم .

- خب بسازین . . . انشالله مبارک باشه لا اقل آپارتمان را بما اجاره بدین .

- فکر نمیکنم بتونین اجاره شو پرداخت کنین چون هر طبقه ششصدلیره اجاره شه

بله صاحب‌خانه حق داشت او با همه خوش قلبی اش در این مورد هیچ گونه کمکی نمیتوانست بماند .

..... خانه خراب شد، آپارتمان سربفلك کشید
و حالا هر وقت که از جاوی آن میگذرم با خود فکر میکنم
کاش میدانستم چقدر از پول بنای این آپارتمان از جیب
من بیچاره بیرون کشیده شده ...

معجزه طب!

www.KetabFarsi.com

من از دائی مرحومم خیلی دلخورم و اصلا او را
خودی نمیدانم، چون او آنقدر خسیس و پرل پرست بود
که اگر آن بیماری مزمن بسراغش نمی آمد بعد از شصت سال
زندگی، بالاخره هیچکس نمی فهمید که او چه ثروت هنگفتی
داشت اما افسوس که همه ثروتش را بپای دکترهای وطنی
ریخت تا درد بی درمانش را مداوا کند و همین امر باعث
شد که دستش روشن شود:

محل اصلی مرض دائی جان من! در فاصله دو وجبی
بین ناف تا مهره انتهائی ستون فقراتش بود! ولی دکترها

قادر نبودند علت اصلی بیماری او را تشخیص دهند. من از اول هم باین دکترهای وطنی هیچ اعتمادی نداشتم، چون در جاییکه دانشمندان بزرگ عالم خیلی راحت میتوانند کلیه خصوصیات درونی و بیرونی فلان سیاره را که میلیونها کیلومتر با آنها فاصله دارد معلوم کنند اینها حتی قادر نیستند علت اصلی مرضی را در فاصله دو وجبی تشخیص دهند. واقعاً که خجالت دارد!...

دائی جان میگفت:

- انگار تو شیکم من یه عده سگ و گربه دائم به جون هم میپرن. فکر شو بکن اگه چند تا سگ و گربه رو بکنی تو یه گونی و در شو ببندی چطور میشه...؟! منم همین حال رو دارم.

البته علت اینکه دائی جان مرضش را اینقدر شاعرانه توصیف میکرد این بود که او زمانی در یک مجله ادبی با نوشتن مقالات جور و اجور زندگی اش را گذرانده بود. والا سگ و گربه در شکم او چه کار داشت، ولی ایکاش همانطور بود که او وصف میکرد چون لا اقل شهرداری با مسموم

کردن آنها می توانست جان دائمی بیچاره مرا خلاص کند .

او خیلی خوب میدانست که کجای بدنش درد میکند برای همین هم وقتی مرضش عود میکرد بین ناف و دنبالچه اش را نشان میداد و باناله میگفت :
- اینها اینجا پدر منو در آورده . . .

با این وجود هیچیک از دکترهای وطنی نه تنها نمی توانستند علت بیماری او را تشخیص دهند بلکه اسم مرضش را هم نمیدانستند .

دکتری نمانده بود که سراغش نرفته باشیم . هر کس که آدرس دکتری را در هر محلی بماند داد . فی الفور میرفتیم خلعتش . مثلاً یکبار از دروهمسایه شنیدیم که فلان پروفیسور بیماری را که مبتلا بمرض دائمی جان بود معالجه کرده است ما هم فی الفور رفتیم سراغش . جناب پروفیسور پس از یک معاینه طولانی گفت :

- شما ناراحتی معدی دارید !! ..
من که مختصر اطلاعی از فیزیولوژی حیوانی داشتم

- البته در سطح دوره دبیرستان - گفتم:

- ولی جناب پروفیسور فکر میکنم جایی رو که دانی بنده بعنوان محل درد نشون میدہ خیلی پائین تر از معده باشہ !!

بالبخندی ملبح جواب داد:

- بلہ شما درست میفرمائید ولی معده دانی جان کمی بطرف پائین سرخورده و باید عمل بشہ.

دانی ام بناچار برای اینکه از عذاب درد مرموزی کہ زجرش میداد خلاص شود تن بہ عمل جراحی داد ولی این عمل ناموفق نہ تنها درد دانی جان را درمان نکرد بلکه بر شدت آن نیز افزود. جالب اینجاست کہ خانم دستیار پروفیسور می گفت :

- بعد از اینکه پروفیسور شکم دانی شمارا باز کرد و معده اش را دید گفت کہ این معده یکی از سالمترین معده های روی زمینہ ولی برای اینکه پولی را کہ میگیرہ حلال باشہ مجبور شد قسمتی از معده اونو بیرہ ...!!
البته دانی جان برای اینکار شدیداً بہ پروفیسور

اعتراض کرده او هم گفت:

- مسلماً معده شمایه روزی به مرض زخم معده دچار میشد، پس چه بهتر که از حالا بفکرش باشی! من اینکارو کردم که بعدها وقتی زخم معده گرفتی زیاد ناراحتی نکشی!! بعد از این عمل جراحی حال دائمی جان روز بروز بدتر شد. ناچاراً باز دست بدامن دکتر مجرب و مشهور دیگری شدیم که تخصص در امراض داخلی داشت:

دکتر پس از معاینه گفت:

- شما ناراحتی کلیه دارین که باید عمل بشه.

بدین ترتیب برای بار دوم شکم دائمی جان پاره شد.

ولی دکتر خیلی زود متوجه شد که کلیه های دائمی جان یکی از بی نقص ترین کلیه های روی زمین است با اینوصف یکی از آنها را در آورد و بعنوان توضیح گفت:

- اولاً لزومی ندارد که یک انسان امروزی دو کلیه

دواشته باشد - ثانیاً آگه من اینکارو نمیکردم بیمار فکر

میکرد که هیچ عمل جراحی نشده - ولی حالا مدرک لازم

برای اثبات عمل وجود داره . بعد از اینکه دائمی

جان بایک کلیه باقیمانده بیمارستان را ترك كرد بوسيله آگهی های متعددی که در مجلات مختلف درج شد از کلیه کارکنان بیمارستان تشکر کرد! زیرا معتقد بود همینقدر که زیر عمل دخلش را در نیاورده اند و هنوز زنده است جای کلی شکرش باقی است. و اینکارها هیچ ربطی به مرض او نداشت و درد همچنان رو بشدت بود!...

یکروز یکی از دوستان دائمی آمده بود به عیادتش وقتی از اصل قضیه باخبر شد گفت:

- من هم یک مرض عجیب و غریب او آمده بود سراغم که شانزده دفعه عمل جراحی کردم ولی فایده ای نداشت. اما بعد از اینکه رفتم پیش دکتر... بایه نسخه خوبم کرد! برای امتحان هم که شده رفتیم سراغ دکتری که او نشانی اش را داده بود. دکتر پس از معاینات مفصل گفت:

- متأسفانه دکترهای قبلی نتوانستن درست تشخیص بدن. علت اصلی ناراحتی شما گره خوردن روده است. بنظر من این تشخیص درست آمد چون دائمی من

آنقدر خسیس بود که دلش میخواست بجای هر چیز باد هوا بخورد. مسلم است که وقتی آدم زیاد گرسنگی بکشد روده اش نه تنها گره می افتد بلکه بدتر از آنهم می شود.

بالاخره برای مرتبه سوم شکم دائی جان را پاره کردند. دکتر از دیدن روده های دائی متعجب شده بود. چون روده هایش بانداژه روده ده پانزده نفر آدم سالم بود.

دکتر گفت:

- من در تمام مدت طبابت آدمی به این روده درازی ندیده بودم.

حق هم داشت چون از آدمی به کوتاه قدی دائی جان بعید بود که روده ای به آن درازی داشته باشد. خب کار خداست و کاریش هم نمی شود کرد.

ولی جناب دکتر با اینکه هیچ گره ای در روده دائی جان پیدا نکرد مع الوصف نصف بیشتر روده های او را بخاطر زیبایی داخل شکمش برید و بیرون انداخت.

گرچه عیب از روده های دائی جان برطرف شد ولی

اینکار نه تنها از درد اصلی اش چیزی کم نکرد بلکه بر شدت آن هم افزود...

مدتی بعد بسراغ دکتر ماهر دیگری رفتیم البته کسی که آدرس او را بماداده بود سفارش کرده بود که اگر این دکتر هم نتوانست دای جان را معالجه کند آنوقت تنهاراه خود کشی خواهد بود.

دکتر جدید پس از شنیدن ماجرای طبی دای جان اینطور اظهار نظر کرد:

- شما بیماری التهاب روده دارید که حتماً باید عمل بشه.

وقتی دکتر شکم دای جان را پاره کرد و بسراغ روده های او رفت. متوجه شد که نه تنها روده های بیمارش التهابی ندارد بلکه به پاکی قلب يك دختر هیجده ساله نیز هست ولی چون تا آنجا رفته بود دلش نیامد دست خالی برگردد. لذا دست کاری مفصلی در آن بعمل آورد.

اینبار انگار که دای جان همه وجودش بیه روده کورش بسته باشد. پس از برداشته شدن آن به نهائی ترین

مرحله درد و ناراحتی رسید . بطوریکه پس از آن به هردری که میگفتند می زد . هردوایی را میخورد و سراغ هردکتری که از راه می رسید می رفت .

من از دیدن این وضع متعجب شده بودم . عجب

دائی جان ثروتمندی داشتم و خودم هم نمی دانستم ! فکر میکردم که این بشر در مدت عمر کوتاهش چطور صاحب این همه پول و ثروت شده است ؟! ... اگر همه ذرات وجودش هم بجای هرگونه غذائی از رشوه تغذیه میکردند باز هم جمع آوری چنین پولی ممکن نبود بگذریم ...

کم کم یأس و ناامیدی آمد سراغ دائی جان و او که دیگر دستش بجائی بند نبود خدا خدا میکرد که زودتر بمیرد و از این بدبختی و عذاب تجات پیدا کند . ! لا اقل پولهای میزبانش بدست این دکترهای بدتر از جلاد نمی افتاد .

ولی از آنجا که گفته اند « در ناامیدی بسی امید است » و « هر آدمی با امید زنده است » یکبار دیگر رقیب

خدمت دکتر ماهر و زبردستی که وصفش را زیاد می کردند.

او هم بعد از اینکه از قضیه دای جان باخبر شد گفت :

- عجیبه !! .. شما فقط دارین . بیخودی اینهمه زیر عمل رفتین *

- ولی جناب آقای دکتر ! دای من فقط وسط ناف و دنبالچهش درد میکنه !
دکتر باپوزخندی گفت :

- البته حق باشما س ولی ملاحظه بفرمائین که تو بدن دای تون هیچ جای سالمی باقی نمونده که عمل نشده باشه ما هم شانسی لوزه هاشو عمل می کنیم تاچی بشه . البته حسنش اینه که قبل از چرکی شدن اینکارو کردیم و بعداً براش دردسر تولد نمی کنه *

لوزه دای جان هم عمل شد و دردش همچنان باقی ماند *

بدین ترتیب بدن دائمی بیچاره من شده بود عینهم
 نور ماهیگیری . دیگه دکترها برای عمل کردنش به چاقو
 احتیاج نداشتند . کافی بود یکی از نخهای بخیه هایش را
 بکشند تا هر جا که میخواهند عمل کنند فوراً باز شود .
 خوبی اینوضع در این بود که دیگه مثل سابق برای
 هر موضوع جزئی بیخودی سروصدا راه نمی انداخت و
 داد و فریاد نمیکرد . چون بایک فریاد محکم کافی بود
 که بخیه هاش پاره بشه و هشر پشترش بریزد وسط
 اطاق: ...

کم کم بیماری دائمی جان در مغزش هم اثر کرد و او
 شروع به هذیان گفتن نمود :

« خدایا آخه چرا روی بدن ما آدمها زیپ کار
 نداشتی ، خب اگه اینکارو میکردی دیگه این دکترهای
 بی معرفت هیچی نفهم که اینهمه چاخان تحویل مردم
 نمی دادن و با تیکه پاره کردن مردم صاحب پول و
 ثروت نمی شدن ... »

با هر کلکی که بود ، دائی جان را آرام کردیم و فرستادیم دنبال دکتر . دکتر که میدید حتی يك سانتیمتر از بدن دائی جان جای عمل کردن نداره گفت :

- بعقیده من دائی شما هر مونهاش زیاد شده! باید فوراً یکی از تخمدانهاشو بیرون بیاوریم. برای اینکه چون غده های بدنش تموم شده، فعالیت تخمدانها باعث ناراحتی اش میشه...

دائی جان فریاد زد :

- بابا هر دو تا شو در بیار و خیالمو راحت کن . ولی دکتر اصرار داشت که برای بقاء نسل بشر و به حکم انسان دوستی باید فقط یکی از تخمدانها را برداشت و همین کار را هم کرد .

ولی چه فایده داشت که این هم مؤثر واقع نشد . اینبار دائی جان که کارد باستخوانش رسیده بود ؛ تصمیم گرفت خودکشی کند . درگیر و دار این تصمیم یکی از رفقای صمیمی اش با او توصیه

کرد که پیش فلان دکتر برود ، وقتی دکتر تازه دانی جان او را معاینه کرد و از روز و حالش با خبر شد گفت .

- واقعاً که چه ظلم بزرگی بشما شده ... با اون چیزهایی که از بدن شما بیرون آوردن میشد به آدم ساخت اما همه ناراحتی شما از میخچه پاهاتونه! ...

در برابر عملهایی که در بدن دانی جان بعمل آمده بود عمل میخچه واقعاً کوچک و ساده مینمود؛ برای دکتر هم که ضروری نداشت . بعد از عمل میخچه به لیست دکتر های شهر نگاه کردیم و دیدیم که فقط دو نفر از آنها باقی مانده اند که روی دانی جان کار نکرده اند پیش کمی از آنها رفتیم ، در حالیکه از آدم بودن دانی جان مطمئن نبود . بشرح ماجرای طبی اش گوش کرد و گفت :

- فکر میکنم دیگه از علم طب برای شما کاری ساخته نباشه ولی باید شما از این علم یکنوا ممنون باشین که با این وضعی که دارین شما رو

زنده نگهداشته . شما باید در کنگره بزرگ پزشکان
 بعنوان کسی که از موهبتهای علم طب برخوردار شده
 معرفی بشین .

سپس بنا بدستور العمل این دکتر قرار شد که موهای
 سرو ابرو و مژه دایمی جان را بتراشیم !

دکتر دوم هم دستور داد که تمام دندانهای دایمی جان
 را بکشیم !

پس از انجام این عملیات روزی دایمی جان رو بمن
 کرد و گفت :

- می بینی که من دیگه موندنی نیستم . شدم مثل یه
 بادکنک تو خالی که اگه یه باد بهم بخوره میروم هوا .
 پس حالا که اینطوره بذار دکترای خارجی هم یه نصیبی از
 از پولهای بی زبون من بیرن .

راست هم میگفت با وضعی که او داشت حرفهایش
 به حقیقت خیلی نزدیک بود بالاخره باتفاق هم روانه شهر
 پاریس شدیم و چون کسی را نمیشناختیم به اولین تابلوی
 مطب دکتر که رسیدیم رفتیم تو .